

عظیم پهلوان از برف ۴۳ سال قبل می‌گوید که جانش را تهدید کرد

جدال شبانه با کولاک



صندوق
خاطرات

آن کولاک، قادر به پدید آمدنش نبود. بالاخره چراغ‌هایی نمایان شد و از دور صداهای میهمی شنید. آقا عظیم آن لحظه‌ها را این‌گونه روایت می‌کند: حدود ساعت ۱۲ تا ۳:۳۰ شب بود که تابلو روستا را پدید کردم. از خوشحالی زدم زیر گریه. به هر سختی بود، سینه خیز خودم را تا اولین خانه روستا رساندم.

● خانه نجات بخش نازگل خانم

آن خانه متعلق به بانوی سالخورده‌ای بود که اهالی او را، نازگل، صدامی کردند؛ بانویی که سرد و گرم روزگار را چشیده بود و آن‌ها دورادور یکدیگر را می‌شناختند. نازگل خانم وقتی آقا عظیم را دید، او را به سمت خانه با چناقش هدایت کرد.

پهلوان می‌گوید: بدنام یخ زده و بی‌حس شده بود. پاهایم را احساس نمی‌کردم و صداهای میهمی می‌شنیدم. بعد فهمیدم مردم‌ها کمک کردند و مرا به داخل خانه بردند. پوتین‌هایم را با چاقواز پایم جدا کرده بودند، چون به پاهایم چسبیده بود. مرحوم نازگل حنا درست کرد و به پاهایم زد تا جریان خون به پاهایی که از سرما سیاه شده بود، برگردد. اطرافیان تعریف می‌کنند که وقتی به هوش آمدم، سه نان محلی بایک کتری چهارلیتری چای خورده بودم. صبح روز بعد، عظیم به خانه پدرش رفت که همسر و فرزندش هم آنجا بودند. در اولین برخورد، پدرش او را دعوا کرد که چرا در این برف و سرما راه افتاده است و باید شب را در شیروان می‌ماند؛ اما وقتی ماجرای شب گذشته را شنید، خدا را شکر کرد که عظیم از آن کولاک جان سالم به در برده است.

اگر حیوان درنده‌ای حمله کرد، از خودم دفاع کنم. در دلم فقط خدا را صدامی کردم و از اومی خواستم راه را برابیم هموار کند. به خدای خودم می‌گفتم: «اگر حیوانی به من حمله کند، حتی یک روباه، قادر نیستم از خودم دفاع کنم. حافظ و نگهبانم باش تا به سلامت برسم.»

● ۵ کیلومتر آخر

آخرین جیره غذایی‌اش را که چند بیسکویت بود، کنار چشمه‌ای خورد و دوباره به راه افتاد اما پنج کیلومتر آخر، دو ساعت زمان می‌برد تا به نزدیک روستایشان برسد. برف و کولاک آن قدر شدید بود که هر بار پایش را برمی‌داشت، کفش‌هایش پراز برف می‌شد. پاهایش یخ زده بود و دیگر توان حرکت نداشت؛ به همین دلیل تصمیم گرفت سینه خیز مسیر را ادامه بدهد.

او به دنبال تابلو روستا که نشانه راهیابی‌اش بود می‌گشت. اما در



سمیرا منشاوی وقتی به برف این روزهای شهرمان نگاه می‌کند، ناگهان به ۴۳ سال قبل می‌رود؛ به بعد از ظهری زمستانی که از شیروان، راه روستایشان را در پیش گرفت اما کولاک شدید بود و او مرگ را دید که آرام و بی‌صدا، چند قدم جلوتر از او ایستاده است. خاطره عظیم پهلوان، روایت مردی از محله عنصری است که به شوق دیدن همسر و فرزند خردسالش، دل به جاده‌ای سپرد که کم‌مانده بود در آن، جانش را به خطر بیندازد. پهلوان که ۶۲ بهار از زندگی‌اش را پشت سر گذاشته، متولد و بزرگ شده روستای ریاط، یکی از روستاهای شیروان نزدیک مرز ترکمنستان است. تا سال ۶۲ در همان روستا زندگی می‌کرد و بعد از آن به مشهد آمد.

● به شوق دیدار خانواده

زمستان سال ۱۳۶۱ بعد از ماه‌ها حضور در جبهه به شیروان برگشت تا با خانواده‌اش دیداری تازه کند. بعد از ظهر، هوا سرد شده و برف آرام آرام در حال بارش بود. آن سال‌ها مردم فاصله شیروان تا روستایشان را با اسب یا قاطر طی می‌کردند، اما در آن هوای سرد و برفی از این حیوانات هم خبری نبود. تصمیم گرفت پیاده به روستایشان برود؛ به همین دلیل دو بسته بیسکویت خرید و دل به جاده زد.

پهلوان می‌گوید: ساعت حدود ۴:۳۰ بعد از ظهر از شیروان پیاده به سمت روستا حرکت کردم. نیم ساعت بعد، هوا تاریک شد. ۱۰ کیلومتر تا روستا مانده بود که برف شدت گرفت. هیچ وسیله دفاعی مانند چاقو یا چماق نداشتم که

اعضای شورای اجتماعی محله امام رضا^(ع) در یک شب برفی به پاکبان‌های شهر خدقوت گفتند

بارش مهربانی، پرزورتر از برف



عیدگاه

پذیرایی شد. چند دقیقه‌ای کنارشان ایستادیم، دست‌های سردشان را به گرمی فشردیم و خدقوت گفتیم.

● توقفی کوتاه برای گفتن خدقوت

مسیر ادامه پیدا کرد. اعضای شورا از میدان ۱۵ خرداد به میدان امام خمینی^(ره) رفتند، سپس به نقاط دیگری از جمله حاشیه خیابان چمران، ابتدای خیابان امام خمینی^(ره) محدوده اداره کل آموزش و پرورش خراسان رضوی سرزدند و در پایان، در بوستان جهان شهر توقف کردند.

احمدیان توضیح می‌دهد: در مجموع در این مسیر هفتاد پاکبان پذیرایی شد. حتی در طول راه، با دیدن پایگاه سیار اورژانس، توقف کردیم و از دنیوی اورژانس هم پذیرایی انجام شد. مرضیه تهمتن، عضو شورای اجتماعی محله امام رضا^(ع) که داوطلب پخت عدسی شده بود، مادری جوان بانو زادی هفت ماهه است. او که مسئولیت خرید اقلام را هم بر عهده گرفته است، می‌گوید: همسر و مادرم خیلی کمکم کردند. بایپولی که جمع شده بود، همسرم لوازم مورد نیاز را خرید.

او ادامه می‌دهد: بعد از پخت، قابلمه را داخل ماشین همسرم گذاشتیم و همراه سایر اعضا راه افتادیم. قرار بود یک کاسه عدسی هم به خود اعضای شورا برسد، اما هیچ‌کدام قبول نکردند و کل غذایین

نجمه موسوی زاده پیش‌بینی‌های هواشناسی از چند روز قبل، از بارش برف در روز جمعه خبر می‌داد؛ برفی که قرار بود خیابان‌ها را سفید پوش و کار پاکبان‌ها را چند برابر کند. همین پیش‌بینی، باعث گرفتن یک تصمیم متفاوت از سوی اعضای شورای اجتماعی محله امام رضا^(ع) شد.

آن‌ها با اعلام عمومی و نظرسنجی در گروه مجازی شورا، به این جمع بندی رسیدند که در این روز سرد، با پخت غذای گرم، کنار پاکبان‌ها باشند تا گرما و همدلی را به کسانی برسانند که سهمشان از آن شب، پاک‌سازی خیابان‌ها از برف بود.

● شبی که برف بهانه بود

رئیس شورای اجتماعی محله امام رضا^(ع) توضیح می‌دهد: هر کدام از اعضای شورامبلغی را اورژانس کردند تا در این کار خیر و خداپسندانه شریک باشند. البته تعدادی از خیران محله هم با مطلع شدن از موضوع به ما پیوستند و در مجموع ۴۰ میلیون و ۲۰۰ هزار تومان برای این کار جمع شد.

برف هنوز آرام نگرفته بود که اعضای شورای اجتماعی، قابلمه عدسی را آماده کردند و در صندوق عقب ماشین گذاشتند تا نخستین توقفشان در میدان ۱۵ خرداد باشد؛ جایی که چند پاکبان، مشغول برف‌روبی معابر بودند.

احمد رضا احمدیان می‌گوید: در میدان ۱۵ خرداد از هشت پاکبان

پاکبان‌ها توزیع شد.

تهدمتن می‌افزاید: دیدن برق شوق و رضایت در نگاه پاکبان‌ها، بهترین دستمزد برای همه ما بود؛ آدم‌هایی که در این سرما، زیر بارش برف، برای رفاه ما شهروندان کار می‌کنند.

● اتفاق قشنگ

با وجود داشتن شال گردن، کلاه و دستکش، سرما از لای لای لباس فیروزه‌ای پاکبانی عبور کرده و گونه‌هایش از شدت سرما سرخ شده است. علاقه‌ای به گفتن نامش ندارد. پارو را برای چند دقیقه کنار می‌گذارد تا عدسی گرمش را بخورد. او می‌گوید: در این دوازده سالی که کار می‌کنم، تا حالا چنین اتفاق قشنگی برایم نیفتاده بود؛ اینکه چند نفر جمع شوند و فقط با هدف خوشحال کردن ما، غذای گرم بپزند برایمان زیبا بود.

او ادامه می‌دهد: قبل از این، پیش آمده است که از مسجدی به ما چای بدهند یا کسی از داخل خانه آش و سوپ بیاورد. اما اولین بار است که من می‌بینم عده‌ای می‌آیند و خدقوت می‌گویند.